

وَعَلَيْكَ الْحِسَابُ سَوْجِ نَوْبِينَ اور انہیہ كَانَ كَهْمُ خِزَاةٍ وادو بظاہر بات وَاِنْ قَوْلُنَا لَنْصُرَنَّكُمْ مستطہ کر رہے ہیں اور
 غلوی بر پادے سر پر اعلیٰ ابن سخن را بر مجھے تقریر جملہ عرض وادو اعانہ علیہ قوم اخشرون ہر چند مجال بہ قول چون بنس والہ تہا زاید
 زیادت توضیح و تصحیح اقتار نہشت باوشاہ تا سر لا غلبت انا ورسلی آشکارا شود و صورت از تم نفعی علیکم عالمی را بہا برین
 قاحکم بئہم ولا یلبغ وادو کہ قطعاً نوین اتفاق نوکران امر بسون در جمع جمعناہم جمعاً تبع ناید و بدین سخن پرسند و اسارت
 لا نظرد و اول الحق کجا ہارند تا حق از باطل روشن کرد و بعین البصیر و لیسین سبیل المجربین و بعد از فصل ایغوی مال
 عرضہ دارند فان ہک کا ز با فعلیہ کذبہ و ارباب صادق صاڈا فاضبکم بعض الذبی بعد کلمتوی کہ غلوی در سفاہت و شہت و کذبہ
 و احرام ان ہذا الکفر کرموہ مقوم بود و پارغوی بزرگ حاضر شد همچنان برا کا ذیب قول مصر و در اصالیل فعلی و اللہ اعلم
 المفسد من المصلح مسدق دعوی صاحبی با ما مضبوط ہل متحد شکل سخطی چون فعل ما لم نسم فاعلہ مجهول سیاقی مانند اساطیر الاولین
 معلول ہرین اور و کف ہذا کتابنا بنطع علیکم یا لحق زبان روزگار فرین قول للذین یکتبون الکتاب باید ہستم
 لہ یقولون ہذا من عند اللہ لیشر وایہ کما فلا عار ہما و پس زمرہ ان المناہین فی الذکر الا اسفل من الثار را
 بر صحت موضعہ و تصدیق محاسبہ اشیا و کراہت از احضار کرد و خطاب وائل علیہم ذنب الذبی انہناہ انا انہا سائید کہ کف
 کت میت کہتہ بعدہم و یمنہم و ما بعدہم الشیطان الاعور ذرا بی رسی را میان ہا و اور و از اور یغیہم بختکرها منہا و من
 کل کرب شانت ایشان در مقام زرد و مطہین معنی رفینہم لا یروند الہیہ طرفہم و افندہم ہوا مانند فضیحا
 علی ما استروا فی انفسہم نادیمین چون در جام زندگی ایشان جرفہ باقی بود سائت صحت معنی ولا یتبعوا اھواء قوم قد
 ضلوا من قبلہم نظر اعتبار اور و زوار ہا تف غیب زور ہا قوم انکہ ظلمت انفسکم آماج نمود و صایبات نزع شمشاد
 از مطا و مات فاستعذ باللہ جبر و اویہ سا فلما جاءہم ما عرفوا کفروا بہ با تان اعودہ و فان و فوہ فاما تہم فی سفیان
 یا لیسند حیداد غیر نکر انما التریک فی سفاہیہ و انما لظلمت من الکافر اور و زور و مذہب با و بلی لینی لانتخذ ملا ناخلیلا
 کہوش حاضران رسانید و بہر یک ترانہ را ہی بزمنی منک سر رسیدن گرفتہ در زبان شاعت ما سمعنا ہذا فی اناننا الا لکن
 و از کردانید و عرفیہ شاعت کن کفنت عما الیخ لوزین لکت در بارگاہ جان پناہ وادو لئنا سفیطہ فی ایدہم از تبرک الذی
 اتبعوا من الذین اتبعوا و را و العذاب و لفظت بہم الانساب سبہ با کمی از مسو بان و ایرہ مخالف کفست سابق
 اوراق از اطلای تو ہر چند ابا و انما الشیطان سوا لہم و امالی لہم بوش جہات آن جا وقت و چارہ بطلان بران ہوسنہ تحریر کردیم
 تقریر کردی کہ باندگان محمد و ان جہانیاں عمدہ یقظون عمدہ اللہ من بعد یاقہ سبہ ام کہ ہر کہ مخالف دولتمو ہا ان بیان بختم
 سائت و الیخ فافھجو را از موانع با بران و ما کنت تلومن فیلہ من کتاب ولا اخطہ بہینک بل متقدی و ا
 دی در دیوار او من و را و اجسدیکمفی و ما یجد با اننا الا الظالمون ان شخص ازین نسبت ابی و استکبر سبہ
 ما عدہ مبالغت میکرد و عثمان موضع مرہلت میداد و ہر نگاری لا جرم ان اللہ یعلم ما یترون و ایلینو برا و مسکرو

لَا تَأْتِيكُمْ مَعَكُمْ أَتَمَعُ وَارِدِي فَرَمُوهُ وَهَاتِي فَلَا تَبْتَئِينَ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ واجب دید و طلعت خاص با عطا بی نامحدود
 عَطَا بَعْدَ مَجْدِهِ مَسْرُوسٍ وَهَيْسَةَ خَرَفَانَا أَخْشَرْنَا نَكَرْنَا مَكَانًا غَلِيظًا نَوَكَّرْنَا سَهْلًا دَرِينِ مَجْزِيَةٍ مَتَّعْنَا مَقْرَبَانَ
 حضرت انقبول لصاحبه لا تخزن ان الله متنازل على كل نفس و ما سأل من شيء الا ان يشاء الله و لا يحيط بالشيء الا على
 نيا فرام و جز بر غبطت روزگار سست ما عهدت تو اعد بئنا هنا الصلوات و ذلك مصروف دانسته حکم بر لیس است که بعد ازین هر
 کس که ازین نوع سوالات در حق ایشان القا کند بی تمهید سوال و تا هیل جواب به بیغ آب کردار صاعقه بار جلاوان جزاء و نیکبختی اما هم
 مغز فون بدور ساند تا جان فساد کذلک بخیر الحقیقین از صحیفه شامست پادشاهان بلکه در شش همچنان دوران بودا و کبریا ان
 ذلک لمن عنهم الامور محمودان و حذاء فضل ضامی عالی جسد بنسبنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذالین
 فضل بیدار لیبویع اشکر الله انما ل فضل فبجهد ربک و کن من الشاکیین بجهه عبودیت تازه کرده و در بندگی سیمان روی زمین
 سنا کر الاضیبه بساط حضرت را بنفوس بوسه رطب الواسی کرده اند و دست است دولت پادشاه حق شناس بر رخم بر نشانی
 بدعون ربهم بالعباده و العیشی بریدون وجهه طار مرده و قطع ابر الالذین کذبوا با بانسنا چون در بهوی میمان
 و ادها الله فحمة جناحی الصباح و الولوج پرواز کرده معشره موالی عظام و قضاء هلام و علماء الالذین بذكر من الله قبا
 و فعودا و علی جنونهم تفکرون فی خلق السموات و الارض لان الالذین بوجودهم فی ظیل ممدود و مصاحف
 با خوس و عشار فون بالندرد معشره ستمت و فکت و حکام و افراد مخلصان و دولتمردان عمره و خصوصاً بئسیر و نبعیر
 و فضیل مراسم بارت بقر ناله بالحق فلا تکلن من الفانیین بجای آوردن حق رعایها و کافه ملانین به تبلیغ با انبیا
 للناس و لیسند ربه و لیلوا التما هو الاله و الحد و لیدکر اولوالالبنا مشرف شده و این کسبه که در نظر تربیت و عاطفت محمودان
 شرف و لضع علی عینی بافته از دایره مستبشرون بشرت و انه لذوا حیطه عظیم مخصوص کشت و ساحت خسار با
 نمری از دیده که نفیض من الذمیع صفت است تمشیش کرده بریدید این دو بیت فارسی بر صفت شکر کماله چون کرد
 تو تلی سرخوشا شدید که سرخ در خاک سیاه خورشید باب زرب افلاک نوشت بر کس که خایرا بود کان الله همی صادق
 و عین صانع که این رساله که لا تنو قها ولا تانهم الا فیکلا و صارت صوب الصواب لکم مقفلا و مقبلا مشرف با
 تا انما للک فکما بیننا چون بفرمط لعمده خصاص دیدار طلعت فقبلها و انها بقول حسن محروم نماند و مقابله اقباس چندین
 غزالیات از کلام ملک الناس الاله الناس که بر کیت بزبان اعجاز دعوی افتخار فندا آمانتم لا یضرون میکند و فقول
 سخن سرایان الترام انون بی کتاب من قبل هذا الوانه من علم ان کتم صید فین میماند محمد ان نیز در طلال فسات عوطف
 بیدریغ بنده انعمین و کان سبک مشکور اذانی دارند و نری اللذینک حافین من حول العرش لیجون بجدی بایم
 و بعضی بنیهم بالحق و قبل الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین نسجه پس جمع موالی که در مجلس آن
 شاه حاضر بودند هر یک بخت اشراف کانه فالب لکل هوئی فکله و الله علی کل شیء شاکر و ابراهیم که ام بطراز بد نظیر

لا تلمعون فيها نقورا
 ولا تانها الا قليلا
 تصدیق

اخلاق سلطنت

لطائف و ابکار و انکار که بر منصفه این اوراق جلوه داده و آیات قیامت و اسطر فلادۀ آن ساخته بر صورت کمال و دور استعداد و
 استیصال منشی آن و لیلی واضح و برانی لایح است لمؤلفه رفا لفظ فضل خیر حرام دان معنی مجمل بحر خلالت و بد اخلاص عملین
 یکی عابد الله و مصیبا علی بنیه و مستغفرا نیای طبع لطیف خاطر شریف صاحب عالم خلاصه عصره و نسج و صده مطالع
 کرویکل و وصف کالها الالسن و فیها ما لثم فی الالسن و فلذ الالسن یاف بعیر الاخصیة نأه علیک انت کما انیت علی منید
 چیزی تو است گفت و بد اخلاص فضل الله بن محمد الدین محمد البیاری حامدا و مؤیثنا و مستغفرا اخلاق سلطنتی
الاحوال و الامور سکر موت بی نهایت خدای اتم نواله و جرم فصاله که روزگار را با بقره دولت زمان مدت و مین سلطنت
 دوران عدت و فیض یافت دریا تموج و شمول نصف طوبی بلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذوالقرنین ثانی حمید شکرگاه
 جهان بانی جهان صا جبران سلطان کما مکار کما مران عادل جهان عیاش التی والدیب والدین خد سبده محمد اعلی الله
 شاه و اید سلطانه منور و مزین کرد سید و سایه جبر آفتاب دوران ملک دولان اورا متفر و مطلع تا نبد نصرت کرد و در خم شیخ
 آب سیلان آتش بیجا شش را مستطیع الوار قح و طفر ساخت سگری که امداد و فووان بجایب انفس مقرون باشد و اعداد قرون این
 با تقاض حرکت افلاک موقوف اگر چه این فصول که بر زبان غایر میگذرد و این کلمات که در آستان آسمان سبقت و عقبه و قد
 ربنا سلطانی لا ذلک یشفاه السلاطین مقبله و یاسار بیچاه الملکین منقته معروض میدارد و صورت تذکر و مجلس آرائی و
 طرز سر حد التزام جاوده ادب متجانف در نظری آید چه هر در رضایح که اصداف خفا فاضل از سالها تربیت کند و بر نجات
 و نواید که بر صفحات افهام بعباده ایام ارتسام یابد باری مبارک شاهنشاهی کالج تو سجات فطرت و دستور معیبات قدرت
 بر آن نمیتواند بود از طعن بهایت آسمانی و ملهم عنایت رحمانی ضعاف آن معلوم و مقدر شده باشد و انواع فضایل ذاتی و حصول سیات
 پادشاهی خود ملک بیان خاطر و مجال وقت ذهن و عدال کرب فکر و منصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق مغرب آمده و آه کیست
 و خاکوی دولت دست ندنا و راوت گشتها با جازت نامه فلک کبر فالت ذکر فی التذکر فی التذکر فی التذکر با عیان آسا از حدیقه
 اینچه اخلاق معطره و افان ریان محاسن شیم پادشاه ملک مجرب و باوه فایده و راقطلاف میکند شعر فلا یاری بشنام الامن الجیا
 و لا عسل یشاد الامن الخیر با از ارباد عای اجابت پیونملو لغیا فایبیه اننت علیها الخیر فی رخصت ان الهدا با علی مفید
 مهدیه بار طین عرض تحفه حضرت بهشت تربیت بیبا شعر فقیه المبلغ قد بهدیج الما لکیم بر سیم خد منیه من باغیه الخفا بکر بنده
 در انحال شاید جوهری دارد که کو بهر مای کرانایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه میسازد و در سکت تثبیت و تنظیم و ترتیب میکند و ترویج
 و با قوت احمر را در شسته ز پیونذ میدهد و بخوانه چیان میبارد و لاسک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرضع گرداند یا بعباء عام
 پادشاه آن خسته مای دروا حلاق جوا بر نیاب به بندگان رسانند و از ان کبدانه عارض جوان و پیرایه کوش کردن و لبران سانه
 به بندگان مع جلالت و شاه عظمت دولت قاهره لازلالت فایده خواهد گفت و ذکر صفوت مروارید و تمسان جوا هر مکرر کرد
 البته از صنعت لال و جوهری هیچ یا دنیا ورد بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و تمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان

بجز

محققست نوحه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان مؤلفه و لیس الی مدحی لوصفک خلیه فذالک تمدح و عطفک
 لمؤلفه صنع مشاطه که باشد که خوش آریه حسن وجود و عرش جلوه گیری فریاد و هم در این معنی بسیار می دیگر فرماید قیمت عروس لفظم و بیج
 و کلمات مشاطه است مشاطه رهنما حسن است باشعرا للمادح الخیر من ذی المدح منقبه اذ امدحک و صفات مدح است انا
 پس امید و اثن و العلام صادق که در مشاوری و مغارب عالم بلا و این و یا معنی مسلم و وقتی کلمه سه چمن جان و نیز کلمه نفس صحیفه روان
 و شاهان چمن فضلا زمان کرد و دو اس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملک چهار اضیحت است بصبیح محشر که محو شود و اینها
 خیر انجا و در مدعی ارکان مشو و وجهان بزبانها مختلف آیام سلطنت همیورا لا اخلای الله من السوء و جلایه بانوار المیمن
 الی یوم الموعود بر اسم خاص و استقامت دولت طابث و طالت و استبقاء طراوت روضه شاد که می اغصانها بفریاح
 الاقبال اهتزازت و مالت با قامت رساند سطر و بیاضه تقریر و فاشحه لوح تکبیر و اول صغیر میل و دو تنواری و مبدع و نطق طوطی
 ثانی خوانی است که باری غر و عماد و عمادیل و التعمیر سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه چهار زبانی و اسطه ارواح او کمال
 عاقبت و قضا نا علی کثیر من خلفنا تفکیلا مخصوص فرموده پادشاه شمس با کلیل و یونید بنصره من کلبنا محفل و است و قبا ی
 معاشرت و جعلنا ذلک من رفعا ارفع و من وضعنا اضع بر دوش مبارکش کسوفی برقه قدره مقدور کرد و سب
 مطاوعت او را بر شرف اصوات الشطان مثل الله فی الارض بر اقامی و او فی فرض عین ساخت تا خاک جبهه کیوان سامی او بوسه جا
 ملک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایه بانش سجده گاه سلاطین ایم شد گاه گاه بنوک قلم نشین ذلیل البغز تو اکر می و عزیز
 بذل فقر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرماید این صفت از صفتهای خدا نیست مگر آنکه سلطنت قدر
 مشرکی هست و مملکت بر بقه ممکن نیست پس سبیکه قدر در بون ذکر باید ساخت و از ان چاشنی اختیار می باید کرد که این خصیصت در
 سزا زهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطائب لذات و استیلا س مجالس انس و راحت ولوع فرماید و بخیر این بسیار وجود
 او بار و شکر می جزایش و استظفار فرماید فسیب کاغذی بزرگ و کوچک چون تاج سزاوار شود و زمانی در چمن مملکت سر و آسایگیانی نازد
 لمؤلفه لا الا فلا الاؤه استغنی من الشرح زیرا که فریغه تقدیر و تمسح و وسیله تا عزم و تقم خود عرض نیست مازم جوهر
 و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفصیل و تریخ است که در عهد عهد ایالت او بحسن بیاست
 خرد و عین درایت رای و تریخ عدل و فیض باران جهان و تنه بدین تیغ برق و خورش و طلوت است کلمت بخش مصالح جهانی ساخته شود
 و است و دین حق افزاینه کرد و چون که مستحق دولت چند روزه کشته شایان مملکت جا وید و الاخره خشن و آلفی شود و آنچه غنوق
 سعادت مجازی بصبح دولت حقیقی پیوید گیرد و درین جهان از عمر سلطنت بر جزواری میزد و در آن جهان بقریب حضرت سولی
 که غایت همه غایب است متانس کرد و در این مقدمه بر رعایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تا ناید
 یافته بهر از آن بهتر از نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات میمون نفس قدسی پادشاه دولت بار که همیشه کار
 و دولتیار با و جمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و راع مروت و فساد

جایانست در غیرت او مرکز کرده اند چنانکه در زمان دولت او مصلح بزه از پستان کرکن کردند شد بر سر
و کجایی آفرینش هر پادشاه توفیق یافت که این موجب او را از خزانة ربوبیت کرامت شد هزینه پای بهمت او تا تک اقبال سپرد
دوست نهش ثمره کامکاری چید دولت هر دو سرای چون سایه پرده احوال او باشد وصیت نکوکاریش در میدان روزگار با
مصرع صبا بهمان کرد و دلا محال معمری ربع مسکون جز بهماری عدل دست نبد به حال بعضی حکماء العدل عموماً
فَاَسْتَفْزِجِ الْعَدْلَ وَالْأَسْرَ وَبِمِثْلِ الْعِلْمِ وَارَا بِهَا كَفْرًا بِنَجْزِي وَجُودٍ خَيْرٌ دِكْرًا زِيَارَتِ كَالِ عَاطِلِ بَاشِدَ زَارِعِي زَبَانِ شَائِنِ
مستقیم نماید و مشیر آبدار بی زنده نیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل
پایدار نماند تا مستام بعدالت محاذ مثلاد زوان و راه زمان و ارباب مشاطرة اگر میان ایشان مشاطرت و مساوات باشد
یکروز کار ایشان بیچوچه منتظم نشود و اباب بهفت مغارت انجامه و قوم در صدر التار روزگار جوانی و غره عمر و زندگانی که مفسدند
طلب لذات جسمانی و مطیبه ارتکاب امور شرفانی باشد برزاق علم و هوکامینسالك النفس عند هيجان الغضب راست
در زینت جهان پراسته این و وصلت پادشاهان را و بیاض و قرمز مغاز و زیور سپکر آثر و آند بود سبب آنکه اگر چه التزام طریقت
عدل چنانچه کفتم موجب قوام عالمیاست خود حق امم بجز عدالت راضی اند بی او ساطع عمرم بواسطه مطامع و مطامع خشن
که در اعزاز آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رحمان امتیاز یابند از کار بهشند و مصداق است که از عمر که عدل ابوی عدیل بود سکا
کردند و گفته با بعدل تو فرزند مستقیم و آدمی ز او از حضرت عیسی جانم و تعالی بخص عدل راضی نباشند و در انشای دعوات میگویند اللَّهُمَّ
عَامِلِي بِفَضْلِكَ وَلَا تَعَامِلِي بِاللَّذِيْسِ چون پادشاه کار فرمایه بقدر مایعنی در محل بوضع خود حسب هم جور ما را بضع جمیل مقابل
عین فضل و حسان باشد و او را قلوب بناعبت و خلاص گرانید و در رسته جو خواهی بقدم صدق پیش آید از اسکندر جبار که حکایت
کنند که گناه کار بر بارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند در مقابله اقراف جرایم دل از جان بر گرفته و دست از زنگ تمید
شسته بکنند آری ان لغفوا و كَفُّوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ سَعَدْتُمْ بِرَحْمَةِ رَبِّكُمْ وَوَدَّعُوا غُفْرًا فَرَمُودِي كِي از مقرران سده بکنند
برافان آن بیاست تریبی کرد و گفت لَوْ كُنَّا اِنَّا كَ لَفَلَنَّا اَكْرَدُ قَدْرَتِ مَعَامِ تُو اَشْتِي اِيْنِ مَمْتُوْرًا بِاِحْكَارِ اَزْ غَمْتِ جَانِ
مخروم گردانید می بکنند در جواب این لطیفه در ضمن تبیین او بیان فرمود ان لَمْ اَكُنْ اِنَّا كَ لَفَلَنَّا لَمْ اَكُنْ لَمْ اَكُنْ لَمْ اَكُنْ لَمْ اَكُنْ لَمْ اَكُنْ لَمْ اَكُنْ
مانند تو نیستیم بر قتل او اقبال کردم و هر چند مجازات سخن یکی از ارکان بکارم شریعت است و در نهیب سلطنت رعایت بیاست
واجب نماید آه حق عراسمه بطف این معنی و قین قنبیه فرموده وَحَرَّاهُ سَيْبِيْنِي سَيْبِيْنِيْ عِنِّيْ مَجَارَاتِ اَسَاوَاتِ اَسَاوَاتِ مَمْتُوْرًا
اساوت دارد و این نکته تریبی و قین است از اسرار قرآن و از نهایت رحمت خدا آن غنی غضب غایت محبت این خلقت
معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب و تندرستی متعابح و معایب و مظفر مساوی و مثال است و لوک با صبا
ازین دور ذیلت که غایبه آن به در و ماء و تلف نفوس مضی میگرد و سزاوارتر ند چنانکه هر سپهر نبوت علیه الصلوة و السلام فرمود
لَا يَهْتَفِ الْفَاحِشُ قَدْحًا وَهُوَ غَضْبَانٌ اسد الله العالی علی بن ابیطالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در بند بود و از غیر

کوه

کوشش است چنانکه بیارحلات صاحب قبول ولایت حق روشد عاقبت سلطان ولایت بر سلطان غایت غلبه کرد و ذوالفقار
 ابکون بر کشید تا معلوم او را از در و طعام و شراب میازی و بدان بی دین آب و بن اگر عاگش در و پان و آب در وید کان با در و پان
 فوت بیهای مخلیه نامی طلاق فرای شسوار مضار شجاعت از خست از قتل او اعراض فرمود پاوی بر مرکب با حرکت خاک نورد
 و از میان میدان بیرون ناخت نظار کیان اسلام از تفسیح زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سوال کردند مرتضی علی
 علیه السلام فرمود که از آب و دهان خاکسار تهن چشم افروخته شد اندیشیم که قتل و نصیبه تشفی و تسلیه نفس باشد از طلب شتاب
 حق از اجبه اورا محلی کردم و حکم است که چون وقت غضب و نفس انباشت یافت و دماغ و شرابین بجزین و دماغ مظلومی
 گشت انارت رای بجای غلبت و صباب جبرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتببه کرد و علی بن
 الدلیل حمت که از لوازم وقت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون ل و رعینان آمد و از سه حالت بیرون
 نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد بر تر از او یا ممال یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فاین براد و وطن قدرت بر انتقام
 نباشد انقباض خون جرع از ظاهر پوست تو لگند و در اول مجمع شود که آن حالت احزن خونند و اگر حرکت سوی ممال مساوی باشد
 و شک فایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و بسط مترود کرد و به صورت راحت گویند اما اگر حرکت
 بطرفی باشد از رقت او نازکتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات غضب نام نهند و با آنکه این سخن بر بیان عقلی متوید است
 و شریعت متوید آن عرف و عادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان اسر و حبس مجربان بدین و سطله صواب دانسته اند تا مجال
 عادت نظر در شخص حال و جستیار در افاد و باقا باشد سخن چکیانست پادشاه را واجب باید است تا جیل عقوبت مجربان و رکت
 شتاب زدگی و ان چندا که سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند همچنان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست از او
 بامن تلافی نرسد و پامی نمنت بساط مارک نسر و قال بعضهم اذ اهتمت بغير قبایر و اذ اهتمت بغير قسوف فان تاملت
 الايام و الساعات علی ذلك كان غنیمه در مکافات نیکو کاران و پادشاهان حقوق خدا و ندان مصطنع تعجیل انسان سبب
 پسندیده تر است تا بگم و سایر عوفی الخیرات متابعت اینها و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه نامت در عاقبت نیست و امون عطفه
 گفته است لو علم الناس ما تدرك من لذو العفو لآینا با یجئنا نامت اگر مردم بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو
 گناهکاران حاصل است و قوف یا قندی گناه ما و بلیت قربت و وصلت لغت ما ساعته می هرانیه عالی همنازلت عفو
 از لذت انتقام چشم راندن بهتر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محبت عاقبت است و لذت تشفی صورت ندمت است
 و فرود مند دانند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سید بکر سخاوت غریزی کله نفس شریف شایسته کشته در میزان
 بمت بندش که قرصه مرده و خط مجزه کعه و عمر دان سه قطار و قراطی و بهنگام عطا پاشی پیش او خزان بسیار بسیار
 کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسا تو انکر و ولی چون لبو عمان بگرم تو انا تا بش بخش بسیار پاشش چون آفتاب بهر جهان پاشد
 و صیت مکارم فایضش چون ابر بر کران تا کران گرفت از مبد و عفو ان سن تا کنون که نوبت جان داری بعد عدل کسش برین

که ام سلطان و میر و شی تا کو تا پچی که خروس و بجایه مغزاق و قبای حکم از خزان خاص هر تن نباید استند و کدام میان رهنه حلقه که او نشد کدام دوشش امر و از اضاعت و همت بخش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توفیر نیده و کدام سایل نایل نیافت در مجلس نرم از خوان نعمت کسزدهش مگر بر بطنی شکم مانده و از خدمت و تبوشش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاش کس محرم نامذالار و سیم و از زبان مبارکش کس کله لالاش ذوالآدر یتیم قبض و اساک از کف کاش کس ندید خرقه شمشیر و دوال عثمان

همیت زین بنی که کشته شود لای دولت تو چه سایه کسزود امید چون نشود بر سر تو بر آید نایج بخت نایج تو هست فخر خود خدای از آن ته دوست ملک تو که بود در خور ملک است و ملک خود کین غلام بن قلع تو کسری علی کین کلمی تعاقب تست قیصر خود

کرم جلوه در آمد چون عوسس از عطا می عام شناسا هست ریود و چه شاه و کرم چون یک شکر از سر و که عقل نماند شان در سر خود

فرا زین ملک جهان با سخما بهای همت شکر شکر شکر چه همه ممالک عالم سخن تو شود به دولت تو که آراست شکر خود

کلیه همت از قفل خود کشود مقتضی از روز پسین در خود حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل برستی که هر ملک تست مسطر خود

دعای مشرکی میکنم درین موضع بود که هر دو کند مستجاب را بود چون صلح دشمن سلطان تیغ ماکا بریده باد سر فقر من سخن خود

و اما جزئیات نصیحت که هم از آن کلیات مستخرج باشد و این شرح هم از آن اصل مستحصل هر چند درین حضرت صورت زرقی وارد ما مشابقت نظر در دردی زرقی شوی مگر ترنج مین که بجدا دهنده برده ام و در پنجین سیر قدر معانی آورده آری کل میان و سکت ریزه بیخ

وزیره بکرمان و لولو لبعمان مصرع جز شیفه بی مرد سامان بزود بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفصیل آن بدین منطوق است

لوحید جهان پایا توجید توجید را توجید *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* خدا از خات الله است آراسته دار تا شجره سحره سخن سیر ایمان

فلن یکنو کذبا لللیل و النهار یا راید و با عجان خرد با نسل فکر با تا مل شمره بزره و لیلین صبره لعلو خیر للضایرین انطاف کرد

چهره احوال را با راید بهیت چون تو منم و تو بخود تو می مطلق من آن منم که نیم من توان توانی که توانی اشارت فرمان

خدای تعالی بر حسب فرمان ہی خود بخود واجب به شناخت و مگر منم مطلق عظم سلطان بقدر فیضان نعمت و ترا وف موهبت که

رور که دولت دوران صولت را شامل است فرو کند است و شکر زین همین باشد که یکت نفس غدیب نوا خوان زبان را بکلمه الحمد

مترقم دارد و بس شکر سلطین که در خضره معبود بحق موقع قبول باید و بدرجه است که تسبیح الیزید مترقی شود بدین سیاق باید

شکر سلطنت عدلت بر عموم جهانیان و سان با زبردستان شکر نعمت مملکت طبع در ممالک رعیت تا گردن شکر فرمان تعالی

فرمان بر از احق خدمت شناختن شکر لبندی بخت بر شکر بخان رحمت فرمودن شکر خزان بسیار صدقات و ادارات و بخشیده

و بکر پادشاهان دیگر مقدر دشمن و از خود تمیبه و تمه آن ساختن مکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان سخن شکر صحت تن بیار دل

ظلم را از قانون عدل شغای کلی دادن شکر شکر فرادان آسایشان از دویار مسلمانان دور داشتن شکر با نگاه ملک شاد روان و سلام

کردن حصانت و ریاض بهشت رونق اما کن رعیت خود را از محنت نزول و خوره معاف و مسلم گذاشتن بهیت از بخر که تمام

در شکر پیش چکان مگر چون گویم خود کفرتم که شکر حق کفرتم شکر توفیق شکر چون گویم تمییل چنانکه سیر طعمه از مورد طعام طلب

حرص برست نگیرد و بیشتر شکاری از فضل چاشت رو باه ضعیف لغت نماید و باز بندش بصید فرود آید اینها را نکند و موکب هر صبح
 تعرض کبابهای حقیر رسد سلطان عالی همت نیز کمال همت در پیش التماس فرماید بیعت همت شاه فلک قدر که الیک
 که همیشه فلک بنده فرمان باشد در زمانی که ازین کردش درون لغت نندن چیز کسان غایت همان باشد مال چون داد و بد ظلم چون
 محکمه بدل و دست که هم تبه بهم کان باشد بچنین شاه چو خورشید ز افشان باشد تا فلک را در دولت دوران باشد حکمت علم
 بیکوست نه چندانکه حل بر عجز رود و بیست سلطنت بیاید بچندانکه لذت عفو بر بردستان منتقص کرده و ضبط مال پسندیده داشته
 نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد تا حدی که بر کناه دلیر شوند و دفع طلال ملبوس و شکار مرغی است بچندانکه
 از ضرورات کلی بازماند بیعت قضایا را که کن حد او که تا بر کاهها فرود آید این را عادت خوکن تو دایم عدد اندازد
 ملک اندویشی سجای رحمت و پهنای نعمت کسی مری هم کسی چون سوز باشی تفسیر پادشاهان کامل هدایا طاعت حق بعد از شایان
 پادشاهی تقصیر روانه شده اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تا امت مبتغیات و اسباب تعضیات همیا و همنا داشته باشند
 نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب لغت و خرقه اوقات معتزم عمر مصروف میگردانند و در حاجت
 عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت حق فرود میگردانند پس هر وقتی در اول شبی با عیبه طلبی لبی یاری
 بچنانکه و از فرار سخت کردن محل فرود آید و سر تضرعی بر سینه بچرخند و گوید که پروردگارا اگر بر روز پادشاهی میگویم شب بنده
 دار سر بر عتبه بندگی نهاده ام و دست که اندکی کشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت
 بی قضا و دست بگرمی چهره مشتری سنا را به سفهت و اشک لولوپیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته
 قرآنی غایت است از ضرورت محروس ماند شمع دار از دل مسکوت صورت سوزی بنماید که مثل کوبند از بر آغی
 هزار شمع توان افروخت بیعت پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشیهای روزگار پیش کر خوشی بیعت
 می باید ملک فرد طلب نامردی اینست خود هست و انت می باید نگه مثل پادشاه ابر است که بر زرخش باشد و آفتاب که
 بر بند و زنده سایه افکند گوشت در تحمل اعباء خطار و ریاست در توفیر باخانی اسرار بیعت ای بوده در معارج اقبال کج
 دی کشته بر جمالت آفاق کامیای تو ابر بجز موی بر همه بار تو آفتاب مرضی بر همه بیا فایده بندگان شایسته را بنویز
 و ما اینها از حضرت دور انداز که اگر نیگار از تربت کند و بدانها مالش نه همت تیز از میان بر خیزد آنگاه بیکان نالید و بپای
 بالید شوند و در طلی که بدینکی بید و نیکت برسد امتی نیک از آنجا منقطع کرد و بیعت در زمان تو نیکت همت ما که ترا
 چشم به همی رسد نیکت ریاح بدین نیکت تا بدو نیکت هست هر دو مباد خلق علماء و مشایخ را از بر تقرب حق جیب
 و تقرب فرماید که ایشان اهل ساخت و قربت اند گویند سلطان محمد غزنوی که غرق تبار رحمت با و پیرسته عقالت است اشکال
 بر پای سمنه تو هم داشتی بچی اگر علی الحقیق او دلیل صلب بگلگین است بانه در اتمت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
 ستم حدیث العلماء و در کتب استیاد منقول منقطع نیست سالها در میدان این تخر جلا فی میزود و خواص مکررا در لجه تردد نمود

نصیحت ملوک

میداد تا روزی یکی از علماء وقت مبارکاه با فرزند کین او حاضر آمد از صفوة تعقیدت او را تا حیل و توجیب ریاضت از حد فطر ارزانی فرمود
 و در شب صد شین صفا مطهارا علیه الصلوة و السلام بخواب دید که بلفظ در بار عقیقه پاش فرمود یا بن بکگین اگر گت آتند
 کما اگر مت وارثی ای خلف صدق و بکر گوشه بسکگین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم باوی چنانکه وارث مارا نموده
 اکرام و خردت تو سعی در بیع نه اشی بیکت آن تو وضع مشکل چند ساله روز کار او حل شد در جا و اثنی است که سلطنت دینی و دولت
 عقبی جمع خواهد آمد بهیبت خردگفت با من که مطلق بجوی بفرخنده بی شاه و الا طلب ندانم که مرطالبا نماندم رساند بطلب
 طلب چو دانی که دوش با از خیر است همه چیزها را تو طلب **خصلت ثبات** در کارها ملوک را بهترین ملکه است از
 ملکات نفس سلیم تر سفینه در نجات از عملکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه با لغرض حکمی خطا فرماید
 اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود از ان مراجع نشود و آثار تر تو ننماید که اگر چه اصرار بران فعل خطاست حصول حکم
 ثبات نفس را دورای همه صومبیت پس از اینجا قیاس توان گرفت که در چه ثبات و فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کینه را
 دولت ازل عمران ابد تاریخ معنی در خاطر ساخت شد که آدمی ز اوسم در ادای وظایف طاعتی که **و ما خلت الحی و الا لیس**
الا لعیب ذلت بیجا ب آن تعریف میفرماید هوسم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلائق که قضیه المؤمنون اخوة
 شرعاً و عقلاً اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شریعت عامه مصالح نفس خود که اول کل اشی حتی خفته بیان بران
 نای از اشارتی صدق اما راست بخصلت ثبات مقتضایه و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن وسلیت هلاک اهم خیریت و اولویت
 نتوان کرد و بوی بی از سگوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در اطاعت حق تعالی حدی را از حد
 بنیت الاسلام غلی ختمی گاه مرعی دارد و گاه عمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً از وی سلوب کرد و اگر در تعیش با انبای جنس
 صل و عذر را بصاعت رسته احوال سازد و وفاق و اتفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرماید با نهال دوستی در ساق
 زمین دل غرس کند بعد اتان از سببی و شی فراغت نماید تا موضعه ذبول کرد البته دست خوش صدمت شود و گشت کش بهر احوالی
 آید اگر در حق نفس خویش نهانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشهره نفس در اوقات بر مخالفت اوقات
 نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا کابنی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابل آن روز طبی ارتکاب نماید که ماضی سلوب
 آن منفعت و موجب فو آن منفعت شود بجه وجه مستحق محمدی گردد و چرا توقع بقتاب اصابتی پیش آرد و نسبت فایده اول با مبر
 حضرت ثانی چگونه نظر موهبتی نماید بهیبت در امور زانه ثبات باش متغیر مشو بجه تغییر قطب چون ثبات است و با بر جا
 است بروی مار هر تدویر قطره ابر چون تو ازین در دل نکت میکند تا اثر اشارت لشکر را چندان گنت مد که مینماید
 کرده از طرا مت خدمت و چندان حرامی مغرای که فرودمانند بهنگام حیات در اوقات وجود و روی کرم گاه می بند و گاه
 می کشای بر تیغ کام و دوا جهان گاه میکیر و گاه میسرکاز زرد پیش و جرم جانی را گاه می بخش و گاه می بخشای نصیحت
 ملت با خدای جان صافی و عطا و درست دارد و در هر حال تو کل بجزت عزت کند و در خشم در صا جانب حق را بر آنچه میسر کرد

فرو نگارده و اعجاب بکند و پادشاهی کند که باری تعالی خیرست بیعت امیدداری کا ندر مایح احوال حفظ ذات تو باشد
 مستبب الاسباب بعدل و بذل و توکل کرای دوشوئی بری شواز غضب کبر و غیرت و اعجاب نصیحت اگر احوال منقلبی
 صاحب قلم حاجت خود را در نظر اشرف که عاصیت کو کرد و در عرض کند زکوة کا مکاری را بچلطف استیاس نموده بخود سخن او را
 اصفا فرماید که بزکان مکالمت با خوردن هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلاة و التحیة که در مرکب سلطنت با شرف
 نبوت اتمام سخن مؤضعیف بطریق اتفاقت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفرید کا عزمه بیعت ای رقت تو بر این
 بشو سخن از چه کم ز مورم زترین سخن بدولت شاه هر چند که نیست ز روز و روم سیاست ملوک راست باشد نوشته از
 عطاء یه خواص بندگان تیغ فرمودن و نقد کسبه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زون تا باند که در ملائمت خدمتی که بیستیت
 آن مأمور بروقی نای و مشیت پادشاه زنده کا می کنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه حورشید
 افاضت انوار عدل کند و تقدی و اعجاب خدم و حشم ناخندب ابر کردار حجاب آن کرد و آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند
 یکی به پیرایه عدل متعلق و دیگری بر داء رومی ظلم مترقی میان ایشان بگم خدمتیت که واعیه مبالغت باشد مکاحمت و محاربت
 و ایم شد اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و آوازه خزاین موفور و نواهی معمور
 و سکر عیای می برد و از وارثان آن ستمکار علی التواتر و التواتر بوی میرسد ازین و معنی به موجب مستحبت شد رسولی را
 از خواص که حافظ و فینه را ز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد و ظالم جوانی داد که نور صدق از جبین حال او متکالی بود
 و لسان صدق فی الاخرین به شاه آن اطلق خلاصه آنکه او نفس خود عادل است اما تو آب و کارکنان ستمکاره بکاشته و عدل
 او با ترا کم ظلم ایشان وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با نصاب و عدل
 گوشان هر آینه غایب ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان قدر نمی آرد بیعت من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خنجر
 آن کشتی کرک در کله یار اندر جیب خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاه را چه واجب باشد از نادانان خزانه معمور
 و مال مال و دل رعیت خراب و ملک باختلال کنیف اگر نظر بجهت حصول نالی باشد ملک آبادان کرد و دونه خزانه حاصل و نفرت و
 نفرین بر سر و اگر معماران عدل بر کار و دوکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد و ماند و خزانه بالعرض مدخر کرد و و نام
 نیک ازین سرمایه با سود کند قطعه زیان رعیت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد کردید چرا که دانه بپوشد
 که سود از زیان در جهان کس نمید نکند تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران بهوشند که شاهین
 بهمت ایشان کیرای صید های می بود در آن کوشید تا در هر دو ساری پادشاهی کنند و الاغبنی بزرگ و جیفی قطع باشد و در هر
 زود که زفا پادشاهی در مملکت خانه است بقا کانی نظم اگر تو خواهی تا در مایح علیا حروف دولت و نقش بکین باشد
 بکنت فانی بان مکتب بقا مطلب که پادشاه جایگزینش باشد تذکره چون در احوالی رسوم و ابقاء آثار پادشاهان کند
 اظهار صدق رعیت فرموده و خزانه با بذل کرده و از عمارت شهر با حلاقی بره می یابند یقین که دست آثار آثار این دولت

نصیحت ملوک

دولت بگو

بدامن ابد پیوسته کرد و داد و عای خیر بندگان از روزگار و دولتبار هرگز گسسته نشود قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذشت نام او
 زنده ماند تا جاوید و آنکه او هست و خیر می کند بجایست بی ثمر چون بید سگر پروردگار که راست عدل کسری و شکست
 جمید اثر روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر با دست چو سلطنت براد مستجاب است و ارم این امید سیاست
 اگر چه پادشاه بدات خود کامل و عادل و شیت مصالح سلطنت راستان باشد بی وزرای کافی کاروان کار ملک تمشیت و ما
 رعیت تمینت پذیر و شعر فاصلا به الخلفاء فیما حاکموا مقررند بی کفایت و لوی و کج که ملوک بنفس خود تصدی امور
 وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل چشم و زبان و گوش پادشاه است
 باید که در یکی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرارسانی چنانچه بر عضا و جوارح مبارک خود عطا نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق
 به اند و مجال آنکه هیچ فریاده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بیعایت و اربابیت زبان کشایند نباید و او که طعن و دروید
 بنا بر معتمد مذکور طعن است و در ذات پادشاه و هر روز وزیر بی زیرک و انا دست نهد و نایبی شایان امور حکومت یافته نشود و نیز
 وزراء دشمن و حاسدش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گشته در میدان تقاضا بجزا بد بجزا و تو
 تا بوقوع ترصد آن زلفت نماید و خواهد که یا نواع جریمه و نایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و از نوع مقررده معصوم حال معتمد
 اعمال ساز و مواویله از این معنی بجزا باشد که اگر چه در جهان بعد از پادشاه سلطنت هیچ منصب سزاوارتر از دست وزارت نیست مطلقا
 نیز هیچ کار مشکله از آن ندانسته اند برای آنکه در موازی این شریعت و ملاست این حرفت همی عالی و عدلی مجبول و انصافی غیر
 و فضل مشارالیه و عقل مدار علیه و تجربتی تام و سجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منطقی بیتی و مخبری جمیل و فنی نزدیک و غریب
 دور و سیاقی ما ثور و دلاقی مشهور و قوی بکلال و استماعی بکلال و دیانتی بعباش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی غر و عنفی بی غشم و
 همچون بطیش و تواضعی مقرون بسبابت و تجرئی در حساب و کتاب و تقنی در امسالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات
 ادب سلطنت حضرت در این متن مفاد و بر طبعات حلالین و در وجه صلح در استعمال ایشان با اتصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر
 و شناخت زمان اتفاق و تقییر و وقوف بر احوال غیبت تصرفات دیوانی و اسناد راک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینه
 آن شاید و تنه می بهنگام تعجل در تحصیل اموال متوجبات و موسم مدارات بار عایا و رعایا و قدرت تعریک عصاه و کنت
 ثقاه و امکان تربیت و تدبیر ارباب صلاح و استعداد و ترتیب تهذیب سایل کماح نواع نواع نفعات سزده و چون این مقاصد بر حسب آرزو کند و
 توقعات و تنجات پادشاه زادگان و ملکات حضرت و امرای بزرگ و ابانان غنیه عانت و طمعات و مقدمات ارباب
 حاجات علی تغایر الذرجات و نایب آن رضات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رو بر سینه هیچ امل شبیه
 التماس اندیشه باز نهند با وجود آنکه قضای جویج و اسعاف ما مولات طوائف در چیز سهولت متبخر نشود طرف پادشاه مهمل
 و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدنق مسلوک میدارد بجد و معادوات مقربان حضرت و شکایت جمهور ارم غمی مکرر
 و بعد از توطئه در ورطه این خطا بد و مباشرت و سبب این اشغال بسیار غایب اگر مصلحتی جزئی از اسباب و جهات سلطنت در

ملکت بود

در حجاب امتناع افتد یا در ناحی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقع بر صفا مشهور منظور نشده باشد ضلی واقع و قتی ظاهر شود
 مستند عتاب پادشاه و عرضة اعتراض معترضان آید و باز اینهمه در دست و توشیش ضمیر و کده نفس اگر چند سال امور سلطنت را فقط
 و قتی گرداند و رونق و طراوت چهره جانداری بجز تدریجاً در روز افزون باشد هنوز با باب اعراض بچانه بی انصافی این ترانه سیر
 که دولت پادشاه جانداری و سلطنت سعی غیری این کار با ساخت چه مقالیه حکومت در قبض و بسط و رفع و حط با تمام امور
 فرمود و هر کس که بدین کرمت مخصوص کرد و مساعی او بجا نمود و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر روزی با این
 بالای حد کمال و عنایه زیادت از طور ترقی او بام و ثوقی راجع بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه
 باشد یک شخص را بحدت ذات ارغنده این کار بزرگت تفضی گما دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچو و بروج
 پذیرد و خدایر سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب تیسره است که در زای
 روشن روان و روان اصحاب بر خیا و بود و زهر بخت کمال و بید پای فیلسوف و بلار وزیر را هنگام تیسره مقامات و مصالح و تدبیر
 بهنات مناجح غرقه بحر خجالت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملک شاه با چندان مناه و ذکا و سرعت و پاوشته
 بدست و حکمت و افتخار بقوت امی و عنایت درین عهد بودی بپوشه شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق و ابر بر جای و ستا
 سرانده خستی و بر کاتب دیوان فلک که عطار دام و در مهابات نمودی بیست و هم عقاب سیرشان از صعوبت ساز و شایه
 تا بود از چتر توفیرهای آسایشان صیت این دولت بگرد جمله قلم جهان تا که باشد کار ساز ملک خسرو ایشان سلطنت
 چون طفل روز افزون بود در عهد نماناید و ایکی فکر اصابت ایشان نوع و س ملک بندور نور انصاف و عدل تا کند
 مشاطی کلک جهان ایشان هر یکی هستند دستور متمن پیشکار چون تو هستی در جهان بکنند و در این نسیان
 بغور گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قیدر است در روز قیامت بنده مجرم یا بی عیب
 نمی کند اول مواضع محاسبه اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بد و ناید اگر انکار کند بر هیوات او اغصان نموده اعضایی او را
 بگوای بیاد و زنده تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت با دار سازند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید
 بهیست هر بنده را بهمت صاحب غرض کن فی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جا در شرع و عقل ثابت و در عرف هم
 اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن حکمت اگر در امور مملکت که مکتب خلوه بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بنید
 زبان را اند الحمد لله حمد لا یحده الا کمال انشاء و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغییری بذات بزرگوار راه یابد که الحمد لله الذی
 لا یجلی علی الکفر و الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که در روزگار و دولت را فایض و متواصل است با و فرماید اندیشه
 آن جزئی خاطر شایه ای که کیمیای اشیاست متغیر کند و اند چه خاطر ملوک آینه نظر الهی باشد بر عبادی نشاید که زینک نیز
 قطعه تغیری بضمیر منیر راه دهد زینک و بیجهان در هر آنچه بانی تو که ذره باشد که مضطرب صفت است ولی معاینه بالذات
 آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملک سلجوقی پاره زنی بزرگی است روزی بر سر پلی میکشدت که دست تصایر

نصیحت ملوک

حد ثمان اجزای عمارت از آیه پاید اندر اس رسائیده بود ناکا و پای کوفتند و خسته از آن چون امید بمنزندان در آب تیره فروفت
 بر صفت پیمان لبمان در دست بخت پیره زن هم آنجا بخت و فریاد و اسفانه ز درون او بر جوست ناکا بخت عمان کشای ش
 در کاب زمین ثبات آسمان ساسی ملکشای در گو که از شکر جاکیر رسید بیچاره برخواست و عمان مرکب تیرتک سلطان را بست
 تصریح و آب دیده گرفت و گفت ای سپر الب ارسلان داوین بر سر این پل بده و الا یوم نلی التسلیر که بی اعوان و انصار عجز
 محشر حاضرانی در سر پل صراط دست از دست ندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کسیت گفت در عهد سلطنت صاحب جلال
 چون توکی روا باشد پل را که مجاز موکب منصور در عایای مطیع تواند بود چنین مندم اساس و منظم اطراف که اشقن و از آن غفلت
 نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که بجهت معاش و مسکه نقاش من بی سیم و طفل متیم درین روز کار زنده بر شیران منوط بودی شکست
 پای و مختل عضا کرد و ملکشاه ازین سخن آتش بار بار بر پشت باره باورفتار چون طاق پل خمید گشت و سیلاب آب از دیده در پیر
 بر وجه براند پس گفت ای زن متصرع مردی کن و مرد می بجای آ ملکشاه را هم در سر این پل بکل کن که او را طاقت جواب و نماز نماند
 نو در سران پل نخواهد بود و بسر آریانه بفرمود تا هزار کوفتند از حلال ترین وجهی بدان عجزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال
 و رافع الحال بد عای دولت پادشاه بیکو کار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل پایدار کوچ کرد و به یکدم با همه که ایان کاروان
 محامت برابر شد او را اجواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای داوخواه سر پل و شکری کردی ملکشاه
 بیچاره در خطاب عذاب ایسماند همت ای سر کرد و نشان از دست قهرت پامال و شکری کن چو داری پایگاه سرور
 کای نقد معلوم شد آخر که از دور ملک جمشیدی نماند و دولت بکنندری خروده هست اگر پادشاه بزرگ نش عیب نفرماید
 بزرگ سخنی است اگر خروده گیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان داوین چنانچه خروده هستی باشد کارهای کوچک را بزرگان
 تفویض فرمودن از بوز جهر پرسیدند که ملک ملوک حاسان چرا زود نترزه زوال و سغبه انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان
 بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نا بخردان تفویض کردند تا کار ایشان بد آنجا رسید که رسید لمؤلفه بخردان سفرا می کار بزرگ
 که ناید زود باه بیکار کردن اگر چک و منقاد روین کند کبوتر کجا صیدش این کند تا بد چو خورشید جرم سها نباشد چو کل گنت
 و بوی کیا رهز در امور پادشاهی بک کار است که پادشاه را با نفر اولفقه مباحث آن باید بود و آن حفظ اسرار است که کو بر سر
 ملوک را هیچ مخزن لا یقر از صند و قچه ضمیر ایشان نیست و هیچ حازن امین با کنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک است
 و شغین نفس و درام وجود او تواند بود بیت لمؤلفه نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کین اند نباشد راز مهم
 به از تو اگر چه پیشکاران بس امین اند فضیلت خدیو چنان بیکانه دان که تو او را بیکانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی
 و حق بیکانگی دستن او است که باندگان او یکی از دو کار کنی عدل فضل بیت عدل آن باشد که در حالات و عدالت جان
 خیر و شر را در برابر یکدیگر گیری قیا لکنت اگر بد کنی نیکی و نیکی را بدی بیشتر از حق خود فضل بود عالی اساس اصابت
 اگر بیت نفاقی و شایبه انجاری و مزاج یکی از بندگان نفس کند زود بقمع او مثال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کماله نخواست

انسانی وصول استعدا و فطری سمت صعوبت و غارت دارا تا اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بدل رغبت یا امن از رسیه میسر شود
 و پادشاهان را مستعدان مذنب و زیرکان کار ساز مساس حاجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگانه را بقربت و خدمت ایشان
 از پروردگار حکایت کنند که اورا از زمره شیاع و جریده اتباع میری قوی های فخرم بود عهدی متطاول در سلطنت تربیت یافتگان
 حضرت مرتبت قربت یافته باب تشذیب و ترشح نال وجود او عرا سالیالاکشیده و مجلیه مساعی و مرغبه داعی اقران شد
 بسبح کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی و حافظت پادشاه بکمان خلاف خواپ کشید و سر از بقعه فرمان برداری بیرون برد
 اگر این ذکر بفرگه پیو بدو این پیشینا و تجیز ظهور رسد سروران خدمت پای از جاوده طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز گردانند
 و درین مملکت و در باب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد
 بعد از آنکه دیر فرقه تدبیر برای جمهور بران استقرار یافت که اورا بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز و مکر که کرد
 ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشه فرق شرف نهاد کسری به تخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی اکبر ششم مبارک گویان مرتبت
 خرامید او را در درجه ستی و موضع شریف که بر تر از مرتبت اکفا و نظرای او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهور و کرامات مشهور
 و مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بشریف خاص ختصاص او و از تقو و ذماید و نفایس جا بر عطا
 پاشی کرد که حوصله باز از او بدان زنده کرمست ممتلی شد و بیخ نال کینه از ساحت سینه بجلی منقطع گشت ثقا حضرت سجده عرضند
 که هرگز صغفه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی از لفظه موهوم تر در نگار زنده است و نور آفتاب ضمیر او بر کرم غم شہت پریشانی
 سلب مخالفت در معنای غرابت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف ایعاد معتاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از
 مسنون اجماع مخلصان دولت تقاوی بجنبه ایم و مقتضای مصلحت دیدیش را کار بسته اما چندا که شبها تا تل را در نیشب خجرا
 مساکت پر فاز اویم بر هر عضوی که بتدی نمانیم بیرون ازان عضو در سید سخیزنی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان
 جوارح است یا فقیه و قیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مشابست خدمت و اعوان دارند
 بمشابهت در بند آیند و نیز بند آسین بر یکت عضو مخصوص بختونت و ذنانه سو بانی سوده کرده و بند نفی و کرم که بر دل بنی اوم
 استوار شود هیچ سو مان فرسوده نکرد و قطعه دایست کوفی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان در پادشاه بر این صید
 چون قید بتوا و و ره صید کشاده ز نهار بدست آرتوان صید بدین قید اشارت بر چند علم عدل سلطان از حیرت آفتاب
 عالیه و مشهور تر است و درین دور سلسله نوشیدانی را چون مسئله تسلسل باطل کرد و سبده اما متعذر باشد که از زمان
 اطراف محور مزاجان حرور جوهر استظلال آن ترویج و تبرید جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسان
 که همواره متفحص باشد و از افواه و ضمایر متبع و متسم واجب دهند اگر کسی سستی رفت باشد از بهترین تخمه شمرند در بارگاه سلطنت
 کسرتنا این سخن از زبان مقربان و اینافان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جا بگردد و از ایشان نفع عن نفع
 بر تواب و مقربان و عمال ارجا در عایای هر جارسد و بکمان بدن سیرت مرضی نامرکروند و از اجابا نیا را کماهی عقیدت پادشاه

سلطان دادگرا نصاب پرور هویدا کرد و ثانیاً اکابر و اصناف تقصیر کار مظلومان و مدارک حال از کار افتادگان و اعیان و سبب
 ممانعت بیچارگان ملکه کردند و مبالغت سبب آن میرد که از آنکه آه و داسای پریره زنی مظلوم که در سحرگاه از نیست عجز و کجا
 پشت دو تا کشاده بداحتر از واجب تر هست که از سطوات تیغ زنان فرقه طاعنی و حملات جهانی شکر باغی نظم اگر چه شایسته
 اسباب سلطنت هم هست زاه سینه مظلوم سوزناک برتا جهانیان را خوابی که از تو میسند تو نیز بی سخن از کرد کار پاک ترس
 عزیمت سوادخ دولت و ممانعت مملکت را آسان گیرد و مصلحت امروز با فردا حواله نکند که فرو آید اگر در ممانعت
 خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا و وعده لغت و پرده نقد چهره چنان کند و ازین عادت ایهال نفس شریف
 کرد و از آنجا که بشد عیبت کار سازم اکل شاه کارها را بوقت خود مینا و دستار از چرخ خود برکش دشمنان را چو تیر انداز
 خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا خلق با خلاق حق کرده باشد که
 از راه تحقیق که در عرض از بیان العظیم الامراتی که با ایجا لفظ شرح بعضی معانی آن بر روز کارها در سلک تألیف و تدوین
 آورد و در قرینه ثانی که اشقه علی خلق الله است محسوس باشد و از اینجا گفته اند هر چه نه سکونی رعایت و هر چه نه آزاره بمعصیت
 عیبت بجای بنده مظلوم ریش عاطفی شجی موجب است که توند اولی کن خدای عزوجل بی سوابی خدمت جو کرد و با تو کونی
 تو هم سکونی کن عادت طبع لطیف پادشاه که تا جرم بیط مبسوط نشیط با دگر وقتی نشا طناول مسکرات و با
 بر مقداری که حرارت عزیز بدن متعش کرد و دو ذوق مطرب را باعث شود مقصار باید کرد و از حد سکر جناب نود چه سکر از عجم
 بر اطلاق مذموم است کتیف پادشاه جهان که شبان روم و پاسبان همه اوست و حر است و بیداری درین دو کار ضرورت حال
 میناید و سکر ثانی این هر دو مصلحت است عیبت نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بند تر کندی خبیر از الت عقل
 چگونگی پس کند شاه جویشا اعرض زهر چنان طبیعت کند از الت عقل را آسی مداومت بر لعب مطرچ و زوز از سیر ملوک
 جهاندار ستوده است مگر اچیاناً انما الخیوة الذنیالعب و لکن که از لوح کریم کلام قدیم بصورت کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردین
 بزرگی عظیم مظلوم است یعنی چون صد حقیقت و بیابازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این و هر که بد که در صحیح
 لعب مطرچ چون از استباط و تصنیف آن پرداخت پیش راسی هند تحفه برودند با آنکه بعضی بدیع شریف و صنعتی مختصر غریب بود
 مارا که در عرض مملکت بجد پادشاهی بیاید کردن و از صد منصوبه ممانعت که در صد و آنیم یکی را نیتواریم کشادن پر دای لعب شاه چون
 مطرچ کجا خراب بود و آلفه من گویم چون بیازای شاه مطرچ خرد و دشمنان را در مطرچ از چه با و افرا کن بیدق تدبیران و سبب
 میدان فلکن فیل حلی را بار و قصه هر بدخواه کن دست فلج فتح جوی حرم فرزین بندنا خصم دولتات خوابی رخ بعد ای شاه
 لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر لغت روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول بساط ملک شش
 جهات بیوات اوقات مبارک مهر ممانعت مشد کرد و اند دوست را ببدل چون سحاب بیاران کشاد و بد و امر لگو آلفه و
 دایر بندید که مرخص المال الله کار بند و تا بجوایی مجازان قصا در همه حالی دست بردار و نصرت او را باشد عیبت لگو آلفه

فاروی از جمله شاعلی عرابوت در زیاده چون سه تا مالان عدد بوده هزار اعران البف خانه کیر عمر شو فکری طویل اور بجار و مبرر
 کبشا کاین بو نودی شریف عرصه ملک و مکر عدل و حقه دل شکش داو بذل و کعبتن انصاف و زینت حرف سکا مایع
 لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکایت چنان هر لبست جده دران مضمون و بدست بهر لها بدن مقرون زیرا که
 بهایم وحشی و سباع بایم که طبع العذار کبکم طبیعت بهیبت و حشبات و عرصات سیران میکنند از داخل شواهن و اطراف
 براری طلب و شنن ویشا نا با کله و بجه مناسب مناسن کردن و مریس تربیت و تعلیم باطنار خاصیت مجبول ایشان و سبب
 کرد اندین در بصفت اولی العقول مطواع آرزو بر و ذلول کبر و در خود ساختن عقل داد که کار بازی نیست و مرهم قبض و تبصیر و
 مصلحه شکاکه و اذالو خوش خیرت مفسر است و ترتیب راندن بزک در رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و کاه و بکله و محاسن
 ساپها و پنکام شروع در و اندین و زمان اقلع از زمانیدن بعینها ثابت تعبیه با جیش و کین کشان بر شهن و شکر
 کشیدن دار و تقو و بطاروت و حرکت و ارتباض باطن و تیراندختن لامحاله موجب تمدن در فرستیت و وسلیت سجدت و
 مبارزت و محاربت و آند بود و جراح و ذقات الملک بتری و بجوی ساک طیارات طبقه هوای اند بوقتی معتین در دام مردم
 آوردن و از او کار محیش معهود و تجربت حاصل کردن و بعد از ان پتمیزان این حرفت و متمران درین صنعت سپردن تا
 اول دو بند در پای نند و چشم جهان بر روزنه و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند چون ارباب ریاضت و کلاه
 معرفت از تعلق اشیا و فرخ فرخ متجدد و گرد و نیک و بد از یک کس متعین بنید و مطواع و مذهب شوند طعمه ذوق آن خرد
 که دهنه و از پی آن روند که اسارت فرابنده جرم بقول این استعد و و تعلم این رسا و دست ملوک مرکب خاص ایشان کرد
 و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنجیر زین در پای کسند پس بیج و اما تقوید و تقو و چنین حیوانی ضعیف
 بدین خلاق شریف لغو عیب نه پذیرد و اما آنچه تعلق بقسم نهرل دارد حس سلیم طبع لطیف کواهی نامست که در جهان بیج نتایج
 و دمای آن نیست که بفران مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قلعه کوهی تند چون دست عاشقی شوق کردن و علی نامقول کرد
 یا بره بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای بیخ در سر و سرین غزالی معشوق شایل که لوفقه کردنی چون تیغ شاه افروخته غمزه چون کوه
 انداخته بچید و آنجا بدست اراده مترسلان باز و به و همچنین بارشاد و شکره داران خاص شامینی کوه تر جبهه بقوت پر و بال چیدن
 بر رود که در نظر صعوه ناید پس بزخم چنگل و منقار و مجنبات اشرانار کلکی شتر بیات راز متعمر ملک فرود آرد و اساره و عطا
 سلطان که مشع با دنام خود را خدا بنده همه چون بزرگ شایسته یعنی بنده و ارادامیان معرفت خدای و محبت محمد بکلمه
 رست باشد از داین اشارتیت بد آنکه تمشیت و عنایت خدای تعالی باشد بنده به پروردی محمد توفیق نیابد همچنین با
 محمد تصدیق عمل نکند بنده بسر قد ترا حدیث خدا زسد پس حیث باشد که صورت دل مخالف سورتی باشد که خود و زامی نانی یا از تو
 فراموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامی نانی نفاق باشد و نفاق درین بانار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نانی که از تو فرام
 نموده اند عین کذیب باشد و الله لا یحب الکتین پس اول خدای ان ای بنده و دووم محمد شناس و اولاد او و سوم در میان خود با

بر مراد است و بی و دنیوی کامیاب بین و العزّة بقدر رسولہ و لیلو و مبین و صلّی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین و وفات تیمور قان
و اقصاء نوبت بدبیران تیمور قان مدت نہ سال تثبیت امور جهان داری و صحت مزاج و سلامت حال کجای
نمود بعد از آن امراض مختلف مؤلف شد و مدت متبادی کشت تا شورسنت و سبانه قهرمان مزاج از وزارت اطباء کجای
کرده مرفوع اطعم کشت و چون بعد از کشتن بر او شش تره بلا اندیشه داشت که خاتون او را و کفیزی مادرش را و کان خندان
و بر به تازی بر این مغول بیکه کرد خاتون او بلوغان که عقیده خانیت و مملکت بود بر مقتضای طبیعت حاجت طلبان
لنساء کثیرة الغدای ایشان متغیر شد از آن جهت در سال پیش خندان را بالکبری و بیرون مقامت جبراً بایل قید و فرساده بود
و بر به تازی دو کفیزی خاتون بودیت کر سیر سیر کرد و انبده اتفاقاً میان امراء جنگساکت و میان مخالفی واقع شد ترخان
جنگساکت عرضہ داشت که امر با طایفه جو خانک یعنی مغولان شهر تیزی ساکنان ناحیت پنجم متفق اند و در جزیره آنها چار میزند
و کشتی را بی جواز و فرمان روان کرده اند و نمائند ببلوغان خاتون فرمود که تا امر ایسی نقص تحقیق کنند و ایشان بیکجا
که حادثات بومی و یار غور که امر ای شکست جنسیل رسانند ماه به تفصیل از احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند و مبارک
و مطمان احتجاج باز بیند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال بر یغ منحرف باشد بران باز خواه بود و فرماید هر شور غزل و
بعد از تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و تان بجان و بعد الله بجان و نامسمی بجان و میر خواجه دومین را بکناه کاری سوی کور
فرستاد و ارجای جنگساکت در آن غصه وفات کرد تیمور قان چون اندک افافت یافت غیبت امر او را نه پسندید ایشان را استخمار و
سید غایبی فرمود و اشغال محمود را مبذول داشت امر اجتهد دفع کیدت بلوغان خاتون تقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجویی
دیدند و با تان عرضہ داشتند تیمور قان پسر کوچک را طیبو که از بلوغان بود ولایت عمد داد و اما قطعه کمزور نذر کار
چو چمان و عمد داری چشم کدام عمد و چه چمان کرد کار کند مرزا پای در آورید و چشم تو بست چ غمت آری چنین
طیبو غنقریب ازین محمد به عهدی در گذشت بلوغان بر امر غضب ماند و گفت باز نشد ناراست شاه پسر اقبین ولایت
مبارک نیفتاد بدین جریمت میر خواجه را با یاسار سا بند و پایان بجان بنفاد و بهفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز ازین بود
چاشنی بر داشتند در مجال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد و اردوی او را بفضب منب بر گرفته چنانچه شرح آن نالی
نوکر ایراورد و بر سید و او با داد بلوغان خاتون آسانی داشت چون بلوغان تیمور قان با بر شرف ملک یافت و رضیه طی
فرستاد و آندہ پسر مغلاسی بفره قبلا قان را با ملک تیمور استخمار فرمود بعد از یکماه تیمور قان طیل عرش ایشان جان از نقص قالب
دانس فرشی بر فارد و وقت باز پرورد درین معاک مردم خوار بنفند در روز کار از خاطر بدایع نکار مؤلف این اجابہ فقال و
فرو خواند این فارسی معنوی کرت ہوش و کوش بہم پہنچو چور خاک خواهد شدن ہر تھا چو آفت شایہ چہ از کلنی
جانبا فی اندر جان کر شہرت بین کین جان چن جانباں کجا بندہ شاہان و فرمان دہا کہ ما کام بکند اشد این جان
کیورت و ہوشک سخاک کو فریدن و جمشیدی بان کو کجا باریج و سلم و تہر شہر کہ می بکند زانہ سبندہ زابہ

منوچهر چون سایه پوشید چهر ز گیتی بیکبار بر سر مهر
چو سرخاب و هفتدیار گزین همه از در تاج و تخت و کین
اگر از شیر است اگر اردوان جهان مرد نکست از هر دو پا
سکندر که بکشاکستی به تیغ رها کرده شد با هزاران دریا
نه زیان از ملک موزا نشنا کسی میدید و دیگری را نشنا
یکایک شده دامن عمر چاک فرورده سر با دین تیر چاک
سلاطین سلوک با جوق جوق نه بر زوبتا بوشان مکن طرف
نه در روم قیصر نه در هند رجا نه در ترک طعناج گرفت جا
قصایح قدر قدر خان شکست به بند قنار دست خاقان بست
جهان میر شد هم ز خوار نشین که بود در رزم بسته میان
که شد آخر جلال و غیاث بر آید بچرخ بلند العیاش
چو شد تیغ چکیز خان آشکار بیدید که شد هم جبار آشکار
ز جوجی و تولو و منکو تر بهمانکس رزمین گشت پر
نه منکو نه آریخ نه قبلابنه جهان نام مکت العنوشخو اند
پلاک و اباقا و ارغون اغول چو غار ازان کرد گشت موم مغول
خبر خیر شاهی ز سر در هکند تو اشد بدست اجل پای بند
بدینسان صد از دشمنان شاه همین ماه رفت فروز ده برآ
چنین بود و باشد چنین روزگار نودل بر چنین روز بسته بد
بهینیم آغاز و انجام خویش به اینیم ناکام از کام خویش
کنون این سخن را ز من یا کجی و گر هر چه بینی همه باو سپر
روز با بر قاعد ایشان سپور میشی گردند و ایش وادور و ز کار محنت فرای را بر گوشه ساغر پادش
که ناز و شناسی کور قیج است یا قیج اندروی شعر نکانه خمر و کلامنج و کاکانها فلیح و کلاخسرا تا یقین خانی از اوروغ
قآن بولو خان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تور شهناده و افغانای جنگ
از قبیله بکلیکن و کرامی که امیر اردوی او بود و مارشمی چیان ایغور و ترغان جنگناک بکنکج و مار و در شسته مطابقت مبرم
کردانید که آینه قآن باشد ترغان جنگناک از کیفیت و جرای بر بر آتری ما اینا کرد و گفت بولو خان بهستان زانه چنین

چون بود

رکنی می آید و بوی فستق از آن می آید و الفستق اشترین نقیض است چون بخت یادری و اقبال با بهری خواست کرد بر به تازیان و افغان
 پسرشادی میرزا احمد فرزند سوزی از اجداد چکیز خان معاہدت و مشاورت کرد و گفت ایستاق غایت مقتضای ایسای افغانی
 ما است و بگری بچه استیال و کدام استعدا و متعرض شود و کجیف باشارت زمان که ضعف رای و خافت عقل ایشان معلوم است
 شعر لؤلؤ منسوب حیدر بن ابوالوی بن غالب حیدر و لکن ابن اللہف ضایع مقدم بخت در کار عیباید نهادن و حجاب آرم بدست
 تورا از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید مرید مراد و کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده تقدیر ماند با وجود دشمنان
 آقا که امروز بر سر سگ است با نکایتی نتواند رسانیدن آنجا مخلص کار را بروچی توان اندیشید بدین رای جازم و غم مضم صفت
 معاہدت و دوستی و کان و بزرگوار باجایت حیثان و شمول جهان ایشان نوید داد و عرفیه شعر و کذا لعلی لا لبس باح
 نکاتھا الا بخت خلق الاملاذ از لوح شامت برخواند با تفاق تو اغزل و ترخان جنگناکت و دانشمند جنگناکت ارغون و بیکر قبا
 ایور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و میلو با فوجی که اعدا ایشان بعد نیرسد پیش از وقت سؤلان در اند و بیرون قرشی اغوتها
 جنگناکت و کرای و یا سستی را ببلقان آنکه هنگام مرض تیمور قان بچکم بر یغ اورا قصد پیوسته بودند گرفته با ردوی چکین فرستاد
 کشیک تان چون حال چنان مشا به کردند مجال مخالفت و کنت متع کجا یافتندی که قتال بسبب خدمت ایستادگی نمودند هر دو
 مصاحب نوکران خود با حصار امرامیر سنا و بچکدام را سامان ترمز و یارای تقو نبود چه کان نمی افنا و که بر بدید بطریق تیمور بلی
 باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استناری موافق و تقدیری شامل و ان شروع کرد بدین سوال تا امت امر او در
 زنجیره بکیر کشید روز دیگر که طغان خان آفتاب در قبالین افق نیزه اشعه بگردید و گو که ستارگان از ترس او در مکان و حاشا
 نیلی و زوایای جواس عالی که بختند اغوتای و کرای و با سستی از مرتبه بلند منی و هستی بر تبه خمول و هستی که عبارت از ان عدست
 رسانید و صد و بیفادتن از امر که تسمیه ایشان طغانی دارد و موافقت و بکران معروض تیغ با سا کرد و نه و باقی را شرف تکرار و بکیر
 تسلیم مبذول فرمود و در قرشی بر کوشه تخت غایت و ار گرفت مصراع حسنت زهی چشم بان دور زو شعر حکم بید الانسان الا
 من عبده من کان استیگان بالجد الجید لانه سیم از وفات تیمور قان که ترکان از او بیچ کوچید در رسید و روز میلاد شکر او در
 طوی کردند ملک تیمور و آند ضرورت حاضر شدند و کشمش یعنی پیشکش کرده در فرستاد ملک تیمور ستوری داشت در دست بر
 تازیان نمانده مبارکت با و گفت تو اغزل و دانشمند چنان از بین و بار دستهای او را بگرفتند و دست بدست موکلان سپرد
 بطیبت یکی غم از دل من پای بزی کشید که دست دست بد بکیر غمش بسیار چند آنکه بر سوابق خلاص تذکر کرد و در بینه مخالفت
 جبر را بر پیشه موافقت قان دلیل آورد مسلم شد مصراع لکله بقام علی الذبیل و لیل آند نیز بگری کشمش کرد پس که بگری خراب بر به تازیان کشید
 از راه افغانی که زانوی خدمت بر زمین نند و او را که گرفت و بر فرار سخت پیش خود جای داد چون تهراحت را غم و ثانی کرد
 رواق فرمود استند با در توکیل شد آرم بر آستین تسلیم فرود مصراع چون هیچ در سراج تقدیر باریت آند تصور
 بسته بود که بظاہرت اعوان اناسیب عوض لیلی مصون اند اما رای و در بین انسانی و کانه تدریر بالای مستیبت ایزدی نتواند بستن

جلوس خیشان قان

روز

وسعی در آن باب نمودن معاهده مسیو و خریدن و بزیان فروختن باشد لولفند و لیس لیا شتاء الا لالمعدافع و الحمد لله ذافع اللذجان
 و ذافع اللذجان جلوس خیشان قان و در متکا و خایت خیشان سپر تر مره بلا سیره و حکمین قرمز و قبلا قان است شعر
 انما اذ ذبید عتوت مواهب لجنال انما لولفند کفاح برادرش بر به تازی چون کار او بر منظار اودت سمت اطرا و یافت بکیو قاسم
 تو انخول براه ایشی چون ابر بر مناکب ریاح و بصفت طیب و در میا بین هواردان گردید و صورت احد و شتر جمالی آن طایر خرد و
 سیدان بهیت لولفند و وزبان بر سر و دان بسته میان الکنان زرد و سپر بر بریده روی تیره شکبا اعلام کرد و و بزوال
 معارض دولت و نظار عروس اقبال بر معارض استقبال تنیت گفت و در عجلت نقلت بمالعت استحضار نمود خیشان با اوج
 طاشی و در وفا جکسانک و قلیغریچان و پیش طرا قاسی بهیت دولت او تهرین و چهار نصرت او مهین بخت یک
 با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بر به تازی تقای سحازا بمحافظت نصب کرد و با اتفاق پادشاه زادگان و نو خیشان چند روز
 راه بشکر شعر لولفند بلخیزه مثل الجیر لیس اخضر ازه من الماکلکن من حدید مسدود تقدیم مراسم تقی رالولفند مستقبلین بلخیزه
 مبادرت نمود و تامت شهر را مثل نخار خانه چین و بگده خطا و قرشی قان بل خیاره جانان بر آستین و مطار به هر صنف بر حضور
 ارانک و بیدار مصرع چون مبلان که بر سر گلین نوازند و مسازی و دستاری کرد خیشان خان جو شید و این منزل محل دستقر
 عرو دولت نزول فرموده و قریبای ساختند از پادشاه زادگان قبا و بهمت سکندر در بیت و امرای بزرگ سال محراب حال خال
 کرد که راه خایت با سوه یاسای قانی گرامیرسد با اتفاق عرضه داشتند که قبلا قان پد بزرگ خیشان یعنی خملین را ولایت
 داد و منفقای پد پنداره و اسالمشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد و بی تنازع خایت راه تست و بران تقریر با اتفاق
 مورچکگاه دادند خیشان فرمود تا هم در آن محبت ذکر و لی بعد بر نام برادر دوستیار او بر به تازی مژگه کرد و پس باز در اتفاق
 اقای ملک تیمور و پنداره و خوضی پویشند چون بخلاف یاسای چکیر خانی و مشاورت و اتفاق آقا و اینی بطیخ بلوغان قصد تختگاه
 پیوسته بودند تامت گفتند در گناه ایشان شتبا و نماند باری سمند دولت تیراننده از محنت روز آسند و مانده قلم کاتب
 در آمد و سر نامه امانی بیاض کشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا طعام اذ سم من مطعم و ملابس اذ فرغ من ملبس
 و وجب اصبح من وجبنا نسل سبف و لما دفع حیف ملک نیموزین ملک و ما یافت پس با شارت اهل تخیم روزی بطالع سعید
 مطالع خستاری ختیار کردند و طولی زین تر از باغ در فرودین بل فرودس برین محضر خواتین از زمین لولفند بندد ز هفت هزار
 آن بزی کهن نیاب فالتوجه و افرار است و از البان اسپان نقره خت اعداد آن هزار و هفتصد و اند سر و کوسفندان سفید
 پشم بهمت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تقال دارد کلهها مفروز داشته اند و مغولان از ایغون گویند و هر که گوشه آن
 کوسفندان و اسپان نخورند و بران سببان الا خانان سوار شوند اطراف اردو را که سپر سبط بود چون راه ککشان مشرک
 و بر نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جمله شهزادگان بهمت تن که سر آمده اقران و اجلاس خانرا مستقیم بود
 چهار تن اطراف ندر او و تن از وی سعادت نیز وی پادشاه گرفته بر سر بخت استقرار دادند و یک تن دیگر که نه بر سر مصرع

رخشند و چو آفتاب در آب گرفت و قمان دعاها گفتند و دوستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده اورا کلو خان نام
 بنامد معنی کلو خان دادگوزنیکام باشد امرای حضرت اورخان جنگسنگ او شین کواکوا اما جنگسنگ از جلایر ترمبو قاجنگسنگ
 جساوسون جنگسنگ از جلایر سبزو جنگسنگ از ایغور و تیر جنگسنگ از او شین و ایدو جنگسنگ مسلمان بجای پچان از بحر طغلتان
 بجان از کراب عبداللہ سمین بود با عانت خانان ممالک چین زیادت از دو جنگسنگ نصب فرموده اند کلو خان فرمود
 مهمات ارباب حاجات جناب است و نامت عرضه اجمال و تعویق میکرد و پیدا باشد که دوش در روزی چه مقدار از مصالح ملکی
 کفایت کند بدین سبب چندین امرای جنگسنگ نصب فرمود و بعدل و یا سامطع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از دستان
 حکم رزین و عقل و ورین او چنین حکایت کند که کینو به بشکار یکماه شاطر کوب فرمود که لؤلؤ لطف بر سندی سپو عمر اندر دست
 زود رو با قمانی چون جوانی در تشع سازگا از عنائش با فیه رضوان دو کیسوسند و در کابش ساخته سلطان انجم کوشوا چون تمام
 سلطنت پایمال بهمال میبرد عبداللہ سمین کرابسی بر شت از عقب قان مبادت کرد در حلقه نرکه بحضرت قان رسید چنانچه مقتضای
 طباع سلاطین باشد بتعریج کیر و دار و حوش مشغول بود یوزان در پی آهوان یازان و کلاب با ارباب در طاعب و کوران بتعاقب خندان
 و دوران از کام افتاده و پچان از کشت و شست سواران چون زهر کجا و کام کوزمان بنده و باران و چرخان غانده و غزالان بی آرام
 و عول از باج مغول در عویل و طبع قان در هرت و کشا و از الجهای طویل گاه چون آفتاب در قوس آمد سایه تیر بر تاب میکرد و گاه
 کمان حسرت بره آورده رمیات دیگر از آفرین میخواند اما کعبه عبداللہ کفن دیگر در انداخته عان کیران آسمان جولان گرفت قان
 هر چند از ان هیت مستکر متفر شد از صفحہ نکال و قارضمون لیس للیلک ان نعصب لان القدر زمن و ان تخابر خواند و از باب
 بر چنان جزات در چنین حالت سوال کرا هیت امیر فرمود عرضه داشت که قان بر ماثت پدر و در مشفق است و عزم خلایق
 بر صفت طفل رضع و طفل بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشد و نیز قان ممالک عربین بیط در نظر باید کان کرده و مصالح روی
 میناید که بی رحمت بحضرت تمیث آن متعذرت و توقف مستلزم ختمال میشود بنده دست از عان آسمان ساسی ندارد تا قان بفر
 عر و فرمان رحمت کند یا کمر بنده بی ساسی غانی مخصوص کرد و قان لحظه تا تل نمود چون این سخن به باب حقیقت بود از منبع اصلاح
 و شفقت مترشح شده عالی عان بجای دولت منقطع فرموده و او را دره بالمش زرد سی بالمش قره و نیز بالمش چادیسور غایبی کرد و وزیر
 در بت و شمول شفاق او را بر زبان حاجت شای مشع ماند و دیگر از آنکه براه در بت از پیش بودند بر اجمال آن تذکره و تکرار تو
 و تکلیف کرد بر سیموال دست چهار سال در نفا و امر و جلال قدر مصالح حاجت بساخت و دولهای پوستکار از بکن مصلح جذب میکرد
 و سایه معدلت بر معارق نام میکند و درین میان بشا بدو پر بچهرگان خا و استماع از معتبات زود که از انشکر و کج و دنیا عیشت
 وضع مدار اشتغال میبود عاقبت بواسطه مرض دق که قد فرم صفت داشت ممالک جهانی کد شست و ذلک فی الناس
 عشر من رمضان سنه عشر و ستعوا شعری لوت اللبالی فلم یترن یادنی الایسا و لیجانها فلا تلجدنها علی وصلها
 یعنی نفس الوصل فی ان لو کر جلوس سعادت ما نوس بو یا نتوق قان بعد که جانب آخرت بتجدیم رسوم غرام

فرمود چون در زمان آسمند تخت خانیست را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر استم و آت و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خلیفان
مقرر و تعیین گشته درین وقت بل تعارض آراء و باین احوال ملک حقی می نمود و مستحق رسید پس اجتماع قوریتهای اطمینان بجهار شهزادگان
روان فرمود بزمان میعاد دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد و اند ششاد و شب و نهار اورنگ رنگ دار ازای که جلال خست
نواحی مفروز داشته و هر یک هزار الاغ خانی با مقصد نسبت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریتهای ماه ذی قعدة سه عشر و سیع
جمع شده ثلث الفجر کضعیف الکو اکب حول بید و در ایحال با دباری درویدن و شاخ سنبلی در طرا زیدن بود و هوامست اعدال
وزمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحر از حضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نمود و زبان
از قول لاله می گفت بالا بیا که پیاله گردانم و سوسن دیاسمین بتصفیح منتظم و مضطرب با دلواغی ره پیام میدادند لؤلؤ نقد شستن
صندغ البنفج فکله ناسر مستی و روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود و صلت بنفسه بنیه منقشیه الی ترکیب دیگر
فصاح العیفة مضطربا الذوا بلت عنده عین الوقب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل طرفار دایت نظم و تشریح و کجاست
چون کوش و سلبیل و روانی روت بیت خیرای دل چینی غنچه صفت تکدی باوه ناب شان آنکف ترک چکی که جهان هشتاد
و اطراف چمن چون چمن طاروسان منقش و روی کیستی مانده وی دلوزان خوش گشت سکوفه در حیرت از صبح باری نکشت
کریده و صاحب نظران از انواع تمامت لؤلؤ مطرب و باوه و دلدرد دم صبح کرید صبا هر لطف بجا بکستی مرغول بنفشه و سرانگوش
نخل و کلان لاله روده و صیقل زمان نهی صبح لؤلؤ همی روی کیستی زوده زوده و بلبل در زمزمه چنین غفل کنان که در وقت
چنین لؤلؤ آرزو میکند سبل نسرین سابت سر و قد و رخ خوش منظر خلد آیت کل سیراب رخ نازک خورشید و زلف سیم
صبح افکن شب آسایت زکس مست گش و لکش عاشق گش لب جان بخش روان پیکر عمر از بیت لفظ سحر کهر بنده لطف
آمارت چشم جاش فسون شیوه جاودا طره طیره طرار سنگین گنیت غمزه غمزه انداز شرف فریبت تا کنم چون
زلفین تو جان فشانها تا نم چون سر زلفین تو سر بر پات در شامی بکفته طوی بود مردم استیفاء لذات را در جستجوی با
بدعای دولت و شای حضرت پر کفکوی و ظایف اش هر روزه چهل سراویان و چهار هزار کوسفند روایت کرده اند بیرون غراب
و دایح دیگر که در دست است تمهیدی وجه تحریم آن روشن گیت تعداد نامعین است و کثرت مراب و قیبه و اصناف میند و البان
نسبت آن قیاس توان کرد پس بشارت علامه نجوم ساعتی که طلوع بانظار نمود منظور بود و سهم سعادت از سبب بر صیس موجود
همیون را اختیار رفت قرشی چون ساخت فراویس بفرشهای طون از خبر برده استبرق در زلفت متعرق مزین ساخته و تحت خا
که طافیس افک تیکر سی آن سرور اشکال اقلیدس و کوبهای در آگین پر خسته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود
پادشا هزار و کان از سلب چکیر خان در بر انظار یعنی دست است چون میغز و لجامی گو که جو جامی حقی و شهزادگان نوادگان پسر
جوجی سر براد چکیر خان در جوانی یعنی دست چپ لؤلؤ بته که در کله بناوه چون سرو پای استاده خوین
شعر بصر خطوها دل البغی و خض خفا کسل اللال خیف الخضر بیان الحواشی و فور الودف مذعور الاعالی

جلوس بویاتوق قان

با چهرهای خرم و خندان چون گل برصندلیهای کلبن مثال زده ترا ششم نیشته و بیجان و نوبیان و امرا بر باطن و عیان شکن
 بتن در مراتب خود بیرون اندرون و در نزدیکی قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیره بزم با کاسات
 و ادانی بچو هم نشین تر صیغ یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلاوت آن زهره و مشتری از کنار شیر خرچ
 منبری بر روی بساط انجمن خواست افتاد ما گاه بزمان منظر بر به تازمی فریدون فر بر کلاه فلک منظر طبیعت کشا و چشم
 اوزمین در زمان نهاده کوشش کفباز او سپه پنا چون خورشید نور بر آمد و در زبان حاضران دولت روز افزون را این دعا
 لایق و دروز که موعظه پای و بیال و بار و بتا چو کوه و چو سدر و چو ابرو چو مراد و نشاط و خزانة جهان بیاب و بین و باطن
 اورا بویاتوق قان خواندند و جمع پادشاه زادگان و امرا بر اسم معبود از جوت زدن و نما کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بنام
 رسانیدن و هر کس بر جای خویش بیارمید علاوه چنگ زد و دوساران کوش عتیق منطن ساخت و ساغر اکنون آتش نامی که بیت
 لطفا آب و رنگ آتش دارد و دیدار او آب سوسوی جان آتش سوسوی دیدار او شعری بخلف خشت الفاصیل مرفی حی السما علی
 میت الاعداء میسند و می نوشیدند بعد از بیعت که کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قان خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناصح
 امور و شاعت عدل و بدل پرداخت اول منصب نیابت و جنگناخی بر تودار ارزانی داشت و دوازده امرای شکست در تهاجم
 او فرمود و دوازده امرای کتیک تعیین کرد و مقدم ایشان ترفعا و او ز کتیک و بر سر زمره کتبه از خط ایغری و خطانی و قشبی و غیره
 کوکابی و ارتبه حاکم گردانید و فرمود تا از خزاین کرده نهایی باشد و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی که کوه برسم انداخت و صد قوما
 مرارید و رازی سپهر بر بختند چنانچه روی زمین ستاره نامی شد و بر افق و اجانب از جواب بر حسب اندازه و مراتب قسمت کردند
 و بیکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاست پسندیده قبلا قان تقص نماید آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تقرض احوال
 متقوم شده باشد بقرار اصلی باز برزد و در ساعات مملکت جز منبج نصفت در این نسیزد و جنگناکت و امراء شکست و بیجانان ارباب حجاج
 علی اختلاف طبقاتم که از اطراف مجتهد توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار با زنده سخن ایشان چون مرده در شش
 میان نیندازند و اگر این مباد بگذرانند در گناه باشند و بر لیغنا با طرف شرق و غرب چون لغت معدلت روان کرد و مثل بر شمشیر
 و نصایح آقا و اینی از ادوغ چکنیز خان و حث ایشان بر التزام معاهدت و قیام در موقف موفقت از انجمنه ایاجی جنگناکت
 و دولتشاهی و بی بی شمس سرالایع بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الیایو سلطان خلده الله علیه نامزد فرمود و بیلا کما تسموا
 انصوب با فنون و لغت و کبابان ختم کرد و ایچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت معام در قسلاق بغداد رسیدند
 و ضمیران بر لیغ و بیلا کما بعض رسانیدند سلطان اسلام در باره ایچیان نوحث و عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را که
 مرضع و جامهای حمتب سیور فامیشی فرمود و کوچک و بزرگ منعمو سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایچیان که از سه سلطنت
 متعین شدند جهت تنفع محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصه اطلاق عانی در انصوب و عنایت و بیلا کما نامی فرستاده شد و در مقابل
 الوکما قان سخنانی را در زبان اطفا با طای آن غر مشرف و کوس عقل بدر آن تقریر مشرف گشت و این چهار بیت از شاهان بنده

مؤلف چون صیت معدت قال چه عجب اگر جهانگیر شود و باینوفی فی الدنا اذ صارنا انا خبشان جانشانها بانک و لکننا
الصین صین من الافان مثل خطا و بجزایعہ آذنت بچجانا و صیر الذکر للافان منقبہ نعان
ادھیہ المون بجانا فی الشرف والغرب نسعی الناس کلهم البیکاکتیل ازواجاً و وحیداً ری عالی بن پادشاه جهان در اسما
بیشار در رعیت پروری و عدل کسری مدت دولت و کنت سلطنت و بدو رعیت شاه جهان کشای سازش بود و در جهان با ایزد
ساله عمر است و عای ستمین امین بنی النبی و روح الامین ذکر بعضی ملوک عصر چون سلطان عظیم فرمان فرمای بنی آدم و خلد
سلطان و نصر اعوانه بر سر دولت روز افزون مستقر گشت و کشای و در جانی بر هم مرتب فایض منجمت او نده شد اندین کمن
کالسلطان انومی علی العرش و آخر شورش شد و بجهان شیخ الاسلام جمال الدین شعر مالت اذ الخط الامور یفکره وقت
له ستر الغوب المسبلا و اعترت سبق بالفعال فعاله کرم ما فیکره ان یقول و یفعل استوجه حضرت جهان پناه
و بسرف کشای مخصوص و بضاب سیر غامیسی محظوظ آمد چندا که ارکان حضرت اعلا با الله و خلد طلاکم بر تقد حکومت
فارس که خلاصه اقا کیم بل رسک مرابع هشت جانست لارالت عمیة الایات من الخافا و عشاق امور مدینه اسلام
سینت عن الافان ترغیب و ترغیب کرد و استین بقفا بر چهره عقیده ملک زود و امن بهمت از غبار تقرف دیار در بر هم گرفت و
مصوب استقامت حال شعر و سلامه موصوله بیواید و مواهب شعوعه بیواید عازم دولتی نکیش شد و در اول
این سال ملک عظیم مرزبان السند تقی الدین عبدالرحمن القسبی شعر حامی الخلیفه مهدی الطیفة محمود الخلیفه نفاع و ضری
یعنی مصرع سازد دشمن بچشد بدو باز لکنه سالها در پناه بناست ذکر و در استماع عرصه ثروت و استماع بنا
غور کند سید بود از ملکت هند بر معبر فا که در دو بار ملک فروس فرامید و ملک شورشه اشین و سبزه شعر کل ذی
دولة و امر مطاع و مطاع و عنکر جزایر ملکوا بر هیبة فسادوا و فلدوا لخصار و الحدیثه السماء پادشاه معبر بر مال
بعبادت خوایت معهود و طریق ضلالت مشهور خوست که بر مال و مختلفت او دست غصاب در از کند ملک معظم سراج الدین
ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد و تالیف و تالیف خاطر پیوستگان بر آمد و دوست برار دیار زنده التزام کرد و ازین خطاب
بانحال گول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین معرشت لوق لعدا و انتم نجوم الاقض مجد اودیه
اذا و احدی فی فیه و احدی اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم بر بیع پادشاه عادل فازان در سبب و ستمین و شاه نامر چست
تیمور خان شد و در محبت او تقای ایچی با بیلا کهای پادشاهانه از دانهای واری و خش و خوشهای مشتری اصوات و سنگ
پارهای شین جگر کوشکان سخن دل پرورد و اقباب و جامهای زرنگ خانی و یوزان بازنده آهوی کرد و دیگر مشرفات و طریق که
از خدمت چنین پادشاهی دوستی با حضرت جهان بزرگای بود و معذرت فرستد مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر
سبیل بیاعت و شرکت تجارت با آن ضمیمه شد ملک فخر الدین مشتی اسباب سفر و مرتب مصالح جازات و جنگها گشت و از هم
خاصه خویشین و شیخ الاسلام جمال الدین و موته عشا بر خزان بیکران از جواهر ثامن و لالی و فشان و انواع متاع لایق اندیا